

از برداشتین خلیم نازه است سالن نیز دیگر که خود ناپایه است تحمل افتد و پرسید که
 بعد خلیم چیزی باشد بستره فرع آن خبر نبود پس شوی کارهای معلم در خلیم نازه هست فرع نازه بد دلخوا
 هم مترجئ نازه بالا مقاله نمیشود که سالن باشد اینجا بخلاف قعراض نازه سحرک فرع سالن آنها
 در صورت ذکر فرع را بر اصل جهان پیدا نمیشود و این خلاف سایه است کوئی از بعد روی پنج
 حرف اول اصل نخواهد داد و دوم را خروج داده و این خروج چهارم را از بدو و سیم را نامه
 معنی هر چهارم از حروف نازه ای خرمادل تهیم معدود است حرف چهارم و قید عدم فاصله در خروج
 هم زیر احوال تهیم مترکب نبوده اما رحیم از بعد روی این اصل نایمه بعد حرف آخرين که زبانی
 برویت میباشد پر حرف است هر چهارم از باشد فرع بخوان چار بود در گذشت حرفی دخروج داشته
 حرفی سه خروج اعتبار باید کرد و انته یار استهیم و بیار استهیم مختصر نیکه اکه چهار حرف بعد روی ای
 شود و دین حروف فصل افع نگردد و در اینج حرف شش حرف دخروج و سه خروج اعتبار بوده
 و اگر کسی ممکن بود که موافق فاعده هر چهارم از خروج است از افراد باید خواند که رایج و شش حرف بیش
 از چهار بحسب تعریف مردم است از اخروج کفتن حکونه حجاز نبود کوئی که چرا جائز است البته جائز
 از بحث که در دیدش شنیده شن هم حرف دصل است شیخ فوج و در دیدش شنیده شن میباشد
 شیخ فوج مرید کننده نیست و دیگر خروج از نجایم است شد که قدر احتمال حرف موافق تمام شالیخ
 دو هم از چالان دو هم تو پیچ عیوبین فن شرین کن کلم تحقیق است بیش ایکه حرکت قبل
 ماندیش اس نامند حون حرکت کاف و شیخ در کامل شالیخ حرکت دخل ایلان کوئند ای
 فتح و صنه و کسره هر سه باشد مثل لور و یاد و تغافل و شجاعی کامل و شالیخ حرکت دخل و دخ
 توجهی حون سر و در و حرکت قبل قید راهند و خوانندل است دست و حرکت قبل حرف
 دصل ایجری حرکت خروج و غرائب اتفاق و کفته اند حون نیایاد که شد باید داشت که در کم
 حرکت ماقبل ماندیش اخلاف آن ممتنع است چون مانند حون نهاد و چون مانند حون نهاد چون مانند حون نهاد و چون مانند حون نهاد
 مکر و دقتیکه حرف دصل ای روی مخفی نامند و در روی مخفی نامند در روی مخفی نامند دقتی و دقتیکه هنتر باشد و در عرض

چون مانند حون نهاد و چون مانند حون نهاد چون مانند حون نهاد و چون مانند حون نهاد
چون مانند حون نهاد و چون مانند حون نهاد چون مانند حون نهاد و چون مانند حون نهاد

اگر کسی از هم نشود صدم تیر لفظ موافق در تهیه مانند آبله و سلسله از کافران زرین روز است
 زردار و قلم و کلم که باید خاکره باان سارند و از آن نه کوت و سلوان دی و مدل مخصوص فیکر
 عجوب و اول عکلو و دوم تعدد می ام دارد و نزد صاحب مقابح تعددی از غل و نهن نهاد
 داخل عیوبست مثال بخواه صلاح کار تجاویز خراب کجا نه بین تقاویت ره از کجا ناتجا
 بلاغتیان شعر داشت کان این فیل از خویش عیوب بلان میدار و غالب خواجه سرمه از فرد بیش
 آمدش اینقدر عیوب را گوارا و است تماشید این عیوب بین شعورنیز که کوری انان کامل بخواه
 صفات حمیده است و مکار اخلاقی دی شان ف و شرقی جمع نمودن حرف کاری اجزای
 هم ازین قبیل مثل شک و گفت و چو ر دی کنم و زرا اجتماع خوشبخت بین از روی مخچ همین
 حال ام ارشل اقتساط و اعتماد و کامات با اتفاق و دعای من از زد الشدا و دشوا اهار این عیوب
 الگا باشد و اختلاف دف هم که از اشعار کویند جواز ندارد چون بیان و نهاد
 او خاست و کاشت در یکی از شعری عرب خلاف دریا و وکور و داشته مداند عیوب
 عو و لیکن با ایفایی کی جمع نشود و اعتماده خاکره هم در صدر عین جمع بناند و اکنبلو تحقیق و افع
 شود حسن کلک هم است فی ز دایدی از بعد روی آن زند و صورت عدم موافقت دی صدر عین باش
 بر قاده خاکره شود و اینهم و خل اعاده بخود و بصراع په که که خیفه ز دامد و کلمه اینجی این ندو روی
 پرسکی بخلاف دین که بخوبیه هم میتواند شد و ز دامد را و از حرف و ملن نیویان مانند چون
 رفتم و شنیدم و بردن و ختن و گفتی ویدی جایی معروف بجهول دهد و بروکراین خدمان
 عزیزان رفیعیان باستان با غمان مجده از تجاه و جرا و مر او ترا و کلمه ای که تدان فیکه
 و دی هم و کلمه دری برمی خاجم و شاعر و عاقلی و نشوری بیکار و برکار و سرست بدست نزوح
 و دل خلی بیوش با هوش کوہسار و چشم ساده آبدار و نیزه دار و شکر زار و بیل زار و سوی
 هر چه دران اختلاف دی از دشنه است که ز دامد هر صریع افاده یکیست میتواند الا
 اعاده نباشد مثل کریان رفیعیان مصفوفه مخروشم و متشود و ثون دی وی عرف نکرده

نسته بیم سکل و مصوی باشی هنی تسلیم سع الغیر باشد فتشم بر و کم و نون بصدر رفیع و دلخواست
 او مجرب نیرو دال این ضمایع و الکافی قاعده همچوی مصنفه عجی ستم فاعلی باز و بسیان
 تهایی بجز در تواند و ای جهله قبل از پیر زاده های قبل الف بجمع همچوی درستان میهم صورت
 از شیری کاف تمازی در پر کار و هم در سر نسته خاد بر خوش و نامی هزار و بیهوده بوسیل
 در کوه هار و دال در آبدار و زاده هیل از پیشنهاد خوفه اول محسوب شد اگر در پر و مصیر شیخ
 اطلاق خروج بر زنها را و بنا شد فردی و مادره کس طرف الا در ف نهاد که کامی اول ف کامی خروج و نهاد
 او مادره شود چون دیدم شنیدم و دیدم و شنیدم و دیدم شنیدم و دیدم شنیدم و دیدم شنیدم و دیدم شنیدم
 و شنیدم و دیدم و بعید نین عیب برا بات آن همیست که باز همان نون بصدر ملحق شود و آن همیش
 حرف اول است که اگر هم که در پر و فکاهه هم نیست در ویست مرد و ف نیز موافقه شدند
 در دیدم و شنیدم میهم راحف و اول شود و اند اکن غلط می بود چرا جای بیکر و دلخواشی
 بر داشت و شکنند شک از اصرار دیگر نیست دال اخراج و نون اوصل ف سیم دیهم و کشیدم اخراج
 باز و باید احرف و صفات و پیشین فایده نماید از عدم توافق روی غلط فهمید و دیدم شنیدم باز همیش
 اذل اعیانه داشته اند بخلاف دو و کشید دیهم و کشم پر و حین بیغه بعده بذفت و اند کلمه مجموع
 با پیشی ای این رایخانی ایل شنیده هم ای ای می دو و صیغه هایی کامی ایل شنید و کشید دید و شنیده چید و سعد و کریمه
 یاد دال شنیده شن و دشیل بیچ بکسر که نمایند سوای کهن شنیل که صیغه ام است بیل است بیل است
 اصول همینه همی اورین فن یکی لفظ شمار کرده اندی ملاطفه زیاده شدن بی دال نصیح همی
 بر امر و پیده هست که در تخدون نمودن و بیودن و گشودن و فرمودن و کسر و بی دل ای ای
 یاد نشود و الابا شنیده بخودن نمودن نمایند بی دل نمایند که نشون کنند و
 فرمودن ف نمایند و گشودن بخودن بی دل نمایند که نشون کنند و
 روز مرد و نوزانیان که بیمه و رایمه و بکیمه و بدهمه همی بگشت
 بعد افزودن بی دال امر ماضی ایل در جهت
 نویسنده ای و موقوفی ایل موص

فاطمه دوستی سیده شریعت علیه السلام میر حبیب شهور و افضل خواه
باشد موجز که خسروی باید باشد و نایخشنود از اشاره اشایگان گذشتند و آینهای می باشد
و خنی جملی است که لفظ شده در کلام قدمانی است و تفاخر از سخنی از فرن نیز آورده اند که اینها
در جمیع مراتب شعر علیه می باشد که این پیشنهاد خاطشان بع و همچنان شیخ محمد علی حزین طبله از حضرت
ایضاً خویشان بود که زودتر در پایه نیشود و مانند کیمی اهل فن این بختیه مانند آن است که در این قافیه
می باشد که زندگی و اندوه و ترد و قیصر و چشم و سلطان و جوان و مادر و میسار و این طایفه خویشان
و بنی اسرائیل هارداون هم صحیح باید باشد که این فرمودن فرمودن فرمودن فرمودن فرمودن
قدیم از عجوب فاخته است بلکه هم کلام شعر اینجا خویشان باقی مانده که فکر کوئی نیست چه فرج
چیزی که بعد مرور راه تفاوت آزادی نشین طلب فرن کار و میده صاحب کوشش از
بسیار متعال است که این کسی بیهوده نکرد و پیچ فتد که فقط شیخ و اگر و میان این دو
حرفت قرب نیخ حبیب باشد مثل علی فضل و نهر و سبزیان چال و این شخصیتی هم عجب باشد
و آن فرد بودن که شغلش قافیه بود و پیصراع و بنی تساخران صفت خواره مثالی فرض
شخمر باد تو خوش شم و راز قواماً طپد ول در راز شوق تو نهایتی پیش ببریم قافیه
ما نند قصیده که قافیه آن جنم و نجم بود و شعری خند و کتو نند که قافیه آن جنم و نایم لفند و ای
آساره بآن کنند عرب بند با جمله در حاشیه آن نایند ازین قید بروی آن می بدل
تساخران عجم آنرا صفت پندارند و دل عرب قافیه بود و در کام عزل بخفاشه باد و غصه
باقي غیر مقبول این در کلام اسائد بیچ و شش نزدیکیه میشود و مختصر که میگویی و کوئه است که
و خیلی ترسیمی بیهی از نت که از ترکیب قیمهین میگذرد آید یا خود غصه ای و تخلیلی که بکمال
دو پاره کنند پاره در قافیه محبوب کنند و پاره در رویت مثال نیز است
رویی ترسیم کشت پر و آن را از عالم خارج نمی کند و این حرف نفعی که با پیغامبر
بپر و آن کشته و رایی پر و آن را صراحتی

فَهُنَّ أَعْلَمُ بِمَا يَصْنَعُونَ إِنَّمَا يَنْهَا مَنْ يُرِيكُمْ مِنْ أَنْفُسِهِنَّ

ملوکه شعرت من گرد تا سرچ از خادست **ال** بچاره ام در خون فیل دست
 سرده که پایی نکواریدم بر چاک اکر میلش و مهورسی بادست درین خل خاد صفا و خسناها فست
 هدست دیف بالضروره فااز ز طرفادست مقابل لفظ خدا و اپنے باقیت تعالی شیخ
 و تجذیب کمال ساعیل در قصیده که نایابی فیله آن بریار و کار نهاده هدست بحایی دیف در وده در
 کاره دست کفته کار دشبور و دست حرف ابطا و تعالی خار از کار دفعه اکروه بایار فایه ساخته
 بار ابطن جمع موده بحایی دلنشه دعه **ك** در میان مک تشنه بافت پرون **ع**
 بور جیانش ناقیت **ت** ش از جیانش کر فته بازون لفی جمع **ل** کو متشه شد و این تجذیب کب مغدوش نهاد
 بخلاف پروانه که تجذیب کب مجموعت دلشتر حافظه **م** عمل نایاب فایه بر لفظ باشد کمی منی و
 از روی کذابت غبار تقدیل ملوکه نلزیم **ن** مانع جان عینیت **ن** جمل جنور آب خضراء بتع
 اتفاهم خبر کرایی من خدایت که صبور قار و لم رفتند **ن** تو نایاب فته بغيره ماسع تعایی فتح و بایی **ن**
 ماسع بعیش شر فایه دست **ش** دلکل ملوکه لفظ غیر توکنی علی ندرمارا فرماید رسی کل ندرمار رقی و
 در فتنیم چون کل مدد چاک سبیله ندارد **د** تھقام نایابی فرماید رسی امروز فاید خانه و لفظ
 بسیز رسی مهد باید کرد تا فایه درست شود و نه اکه باتی علی ندر حرف لفی شرود د دخل دافت **د**
 در معا فایه حرس **ح** که فایه وضو صحیح مانند تمام شد بیان قافی لیکن این قدر و مکرر از کرده می کند که در **ح**
 بسته از حروف ایهبا باشد **م** مکون **م** می قید بقید و هر دف بر دف هر خود هم **م**
 و موصول **ه** هر دو حرف مصل مارد و از امیقید لو نیز و موصول **ل** با ما بعد و مکمله **ل**
 شمارند و فایه اکر و آخ کیل **ل** با قبل وی اشته باشد ز روی هم سوی عرف عزوست
 سائل **ل** د مانند تیر و شیر از هتر او فیلمند و اکر در میان دساکن کب شخوان اسطه شود **ل**
 خجر و کوهر مسوم همبو اتر باشد و اکر و متحرک در دوسائی داقع شود مثل داشتا و پار نام
 فایه مسدار **ل** بود و آگر سه حرف شنک **ل** کن افت سهی همچرا که از ده
 مشکه خشن و غنجه و همن تسلکا و سل آن ده **ل** ده **ل** فایه

ما نیز مخصوصاً شعر عربی است ای باخ سب هم در بحث دیف چاشنی بخشن و قصه های
باید بحث کرد رویف در شعر از متر کات شعر ایما بحث و همین تکلیف را باعی خواهیم
رایی راهی همای عرب بقول ایشان اند و طبع از ما بهم ایان خود و اند چون دیگر
آن و بیت مشهور بود در عرب هم یعنی نام شهرت پذیرفت و لفظ مد کور از گفت
استعمال در عرب عربی شد مانند بعد از الفاظ که آنرا عجمی خوانند در رویف سوای اشعار
و کلام دیگری باقی نشد همچنان که در بیان در اصطلاح این کلمه کلمه را کوئید که متفق نبوده
حقوق ملوسی کوید که بجهت جمعیت و مدل اندسته متغیر بیشه یا مستقبل برچه باشد در محل بیت
لیکن اتفاق حجت بربر مدلب اوست و گلزار کوئی تغیر نکرده و مکار آن مصاریح از واخیت
و اکثر دستگی متغیر کرد و مضائقه ندارد و در خاصیت هم ایان همچنان خلاص اخلاقی داشت افعی میتواد
و مستقبل از روی معنی و صفت عدم حصول معنی مطلوب ایان نظر بپردازی خود است که
مش از این کوشش مثال دیف همین کوید شهر از کواین همین آن سرد خزان
برخاست که پیش از ابد برآورده و ایان رخاست و غیر مستقبل مثل همین عدم وطنی دیدم
خدیدم باشد حق تعالی همین دیدم چهاری دیف **شهر** و وهم باشد خانه غرمه کار و
و صرف این جهانی قند مصطلات ایان بیست آن قدر آنها و حوزه و بیانی ایان باشند
دو آن کسی علیکی نداشت که از سیار ترسیدن باشد لبپر فتن خدا و از هند در آن شدن خاک از این
شال سخن نمک خاک را پسندید از آخر و در گذر ساعت بیود از دیگر آنیدن فرافر کردن و
از بان کی مرغایی است رو غرق فاز مایل دن و جهان نبیند و منع آنست یک کسی دشمن
را آن باید بپایی کسی نخین و بروست کسی نخین هر از خد مبتکه ارسی اوست آنست لذتمن
که ایست برای هنر قاعده و لایست آنچوں کسی عازم سفر شد و از این ماید و شدید
که نشیب را پسند کند هشت آنست آن زند و این فلان کسی آنست که مبتکه صحت و ذره است
نشه ایان سفر معاو دست نماید از بُنی نهان کار کرد و مجید بیست و دنیان چشمید که از

عبارت از صرف بست بخاری و آنها کمال بخت بین پاره کار و پارچه کار اول باشد
و نافی بی اضافه بجز بحیث باشد معنی عبارت این کمتر باشند پر که برآمدن معنی مراول شده در تدریس
بر طبقه نافی باشد بر زد و در و بعی ابد و ناکه بر اسباب سه خود رون آن شدن معادله در هم خود رون
آب دن کار معنی سهل ف ناده شدن کار جزو کندم شدن نیش و لیخ سر عبارت از سیاوه و
شدن به باشد خشم و شنی بعنی همار کیا است و منبع حج ایغ کسی کنایه از برآمدن مراد است
حاجز روشن کردن چنان لات نیم همراه بگردان آن باید از این نیش از ای اور دن و کشیدن
رو عن ارکده بعنی خشک است اور دن و کشیدن پار و خی از شک کشیدن برا اور دن اشاره
سر اغام هنوز دن کار ممنوع اوقوع بعنی پرسک که بزرگه محل این بند آب نوبت و آبند ایکار
سفر خود و مناج خوزنده سایر این هشتة باشد آب بکردش معنی موق افدادن آن باید هر کوچه
ایال مرید کیه از دیگر مریدان در مال قدر بود پایی چهار و پایی چهار و پاچهاری و پاچار
مردم نم قدر و خود هنگار پایا که بگردان بگشتن باز خانه است کسی اکه باز خانه کایی هر چهار
شده باشد مثل اطفال جال شیوه که بزرگ و گردی عیشان باشد دور دن کسی بعنی و باز
کشیدن بقیه درست کشیدن باز کلاد کسی بعنی کنایه از مخلوس با غصه ای و با بعاثم بعنی عازمه
پشم در کلاد و هنچ بعنی هزورد دلت است و م در کشیدن خاموش شدن بروت کسی بقیه
مرا از رشید او باشد سمع بزم و و تحویل سخنه سوزن بال ماسی سوران هار سورن خلا
سخ عبار نام و زو پیاری بردار و بدو دز و عبار طلق بیش فاضی پیش سریان از شده بگردان
از سه بازگردان حیچ که ناید از وفع آن باشد کلیخ اند از خشی ایچهاران لایت که آخر خشی
شده حیان در خشک دن بند عبارت از بیاده شدن ال و است جوان خشیدن میل کار و لایت
خوبیں اوقت تمام ده باز از بده بیچ حیان خشیدن حیچم آب دن تماشا کردن بر قی خیکار فتن
آب حیچم از فتن و آتش حیچ که فتن هر سه ایکت میشی دین نیشت و است دو فی نیشت
زدن دو سر بلند دن بجئه رو کردن باشد بدل قی رو ابر را کویند پا خدا ز دن دان نیک

نیز می بینیم که این اما دو عروسی مسند است اب زیارت و آب پا و شان جنس فخر سیان
که در تیر ماد که نزد خان بندان حبس می طلق آبها نباشد معنی آنکه آب سپاه آب عین و کل و لام
و بخار است که در سهم سب پیدا شود چه سه کرد و ترکر و با جسم مکسور فارسی جاسیست علی نزد کش
شخصی عججه کاری کرد که از دو برگ کمر می قفت آن هشتاد ناید شال پل دشاد چه مرکر و کرد و تیر
خواهد کرد و درست شسته ستری نیاوه رفتن بنت عبارت از دو جا که یکی نیان و خدمه سارک ای
از این ناید دوم صطبیل که پشکا چه در و لامیت دستور قدیمت گردن کار هر کاه نیاوه پسته ناید
یا در صطبیل که دستک از خون اور سکیدن زند و قصده آوردن و از زنجا می گفتند اینی
در ایران صطبیل نشده که هر کاه شخصی گلایی می گند و در نیاوه زبردستی نشیده و این تمام که بوند
هر خلا فی دستی نشیده بعینی خلائی فیه بیت که آوردن ای زنجا متنع می یابد هر چیز
که سرمه کرد و نیعنی و دازان گل رفایع شدن بعلی فیل پور فتن نهاده اوف درست شسته
و علی خلائی نیز سیح باشد ناید و در ترکی سعاده که کوئید خلی می گذی ایان طلبان و در نه میتوان
رسیست قدیم که اگر شخصی ای جسته و زو پدرش فیله بکوید که اما دخیلک عیاقتوان مید که بجولان
می رو و به نیزه خیز کرد و اند و سکینه و شنده دلیل ای خانه نهاده که فیک رفیع شد زدن خرچی بعینی که
از خرچی نمی بیند هر سیست ناید مخوردیست آن سخن که برگردان مضمون می شود ایا و همین سهیل و ای
اهوی ایک که فتن بعینی ای و بر ضعیفان و دن سرمه فروختن بعینی بروزش دن بی ای طاغی
شد می بینسته سویان سیح او شدن همی ای اما هر جاست مایه است شد ن کنایه از
بسیار ترسیدن بسرمه لف حرف ران که او از کثرت و طول کلام مایه تپادن و
خبرگرفتن و نبد برکسی کرد و نیزه بعینی که باید ناید تحواه که فتن کوئن که فتن بی خشم
بسیار فیل و هر صید تر بعینی کوئن داول صطبلاح و مایی معاوره شده هست و دن که فتن
داون کوئن که فتن بسرمه حید ای نمکر دن خنی کرد و دن هر دیگوئن دن فیل بپرچیدن فی
از فتوں گشته نیز باشد مسلمانه پیش قلعه نیمداد و بعد اد فقط شکم بسرمه ای دن که دارست

دو گلزار ماد عروس هم بستن و پر کاره کاد دو کشان باهم مناقشه رو دهد و شخصی حکم تو دستیانه برد
 چون یکی زان و نظر تغلکو سیار طعنید و ساکت شود شخصی میر کلمک مکوید که حالا دو گلزار ماد
 عروس هم بستن و یعنی از طرف ثانی شیدن شهور و معنی شستن هم آمد و آب دید و دشتن
 چاکردن آب جگر و شستن یا آه در جگر و شستن معنی صاحب مقدور بودن زبره باختن و
 جگر باختن نامردی آب بیجام و بی افخار خوردن معنی بی صرفه کار کردن بی اندیشه
 اخراجی رون شکر آب ملال طهاری که از دوستان وستان سبسم سروچرا غانگ دن
 و بر فک شیدن و نترنید و فیلانه ا نوع قعده بی ای گنه کاران و بی اعجش ملاک ا
 محابیتند و باقی اعمال ستاد اداره کار و تاخوان شیدن کنایا پازنگ آمدن و تآمدن
 این معنی ارد مای بسته راه رفت و داشت ز من شیدن مراد از راه رفتن بحال عز و
 و خوت برخو و چیدن معنی اطمینان خون کبوتر و آتش و آب تشنه نمود آب کافر زنک
 شر بیانش شفالو و بلوتر و موسه سرگون و برقی سرگون و برقی سرگون بغير اربکاری
 و سینه بپلوانان شکر قنیست اکشتنی و محبتین چار خدم و تخته شلنگ شلنگ همکوانت
 ولایت بمحبته وقت و آزمایی کل کشتنی کلیله بپلوانان براوه کشتنی زد بپلوانان بمحبته
 این سهم و عادت محض دهن بپلوانان لاست که چون و بپلوانان با بهم اراده اتحاد و
 چند میر نمایند یعنی زان هر دو دسته کل بخانه و بکاری و سند و نام شنوی میر ایصال بحاجات
 کل کشتنی بروانی فنیست از فون بپلوانی در وقت میصارعت خلبانی نام محمد قائم همکو
 صفا مان آب شیرازی نهر صفا مان و مبغی شرکت بیرازم کفته اند متاع آبدار
 متاع خوب ناکاره آب و رون آب کو سر آوردن و آب مردارید آوردن و آب لوا و ق
 بیشتر بجهنم زدن بجایی نول آب در چشم غفاری مغرب بضم سیم و غیر ایمن فوج
 مراد از راده کشتنی طبعی تعبیان چرمن که بپلوانان همچنان کشتنی بیشتر شلنگ نام ساخت
 باعث محله در صفا مان چنان نیز نام محله شد باع نظر باست بکران در گرفتن چراع

در این معنی شغل شدن حراج از فتن خاطر بخیثه خلیفه خان طازم و پوار و جست طاع فرمی از وکیل
 که پس از پیروزی استاد از صادرات باشد و مخالف حرف دن باق عدو سه و هرود که در مشهد خطا
 و بقاوه اقسام سیره و لایت چرخک نیز فتن از پیلوانی بهار کرد و مکواد کرد و میگزد
 رنگ بخیثه ناکند و شن حوض تعلیم خوبیکه بر سر حروف که هشتاد اطفال اسبوق طا و میدند زمان
 ول استاد دیرین پیلوانان آن که نه سوا خلیفه و ناسیک یا سی کی شنور فتن معنی زرخ شه خواه
 اور دن میگزد فتن و شن میگزد و حرف آور دن میگزد علی الہی کو نیزه و از روی همان افراد
 را پیر خون کر که سیکله عمد اخود را باشند و دو چار ناید بر سر نک دن بیوده سخن
 من و دن خاموش شدن باطنی ده بد عالمی میگزد فشار شده باشند میگزد و دن بسرخان اور دن
 بر سر دن معنی دست بر سر دن محاوره هست و دن زمان باشد باشند عالیل الہی باشند
 پیلوانان لایت وقت کنکشی و چووان خاسته که کنکشی کر فتن بر خبر داشت اصحابه و پسره
 اصحاب خلاصه معاوره هست باشند با و صاحبی و سیمی و کاد دیده و فخری قدر هاری و
 خای غلامان میگزد اقسام اکنون با پسند عجیب خای غلامان دالور کو نیزه و آن چیزی که راست از نویع
 یا بقول ای الله عالم بالصور بلاحصار سکافیست در کابل شکروره نامه و در بیان همیش
 پیغمپری کابل پیر را کی قیمی با بری و میوی و سک و صبح خواهی سایی ردالودستی از پیغمپر
 در دن و عمل کیف کر فتن که رای از پیغمپر کر دن تحریک کان بش کلم جانمه سرخ بر سر خوب دن
 دعوی خیان کر دن سخیه بر روی کار را کا دن باش شد دن از چاک سینه چاک که کریان
 یا چاک و ختن و میثاق و ختن بر ماد کر دن باش که بر باو کر دن هم معنی عجب و سخوت بلاق
 ابروی کسی کار کر دن باید کسی کار کر دن بجا از بیست که از حوصلات متعدد دست نمایند
 اب نجید نجیب نگر و نزدیک شرایب اصطلاح بلباشرت را کو نیزه بی تردی
 ماد دست سخی کنچ با او آور و ما لا اور و شهور و در لغات فارسی هر قوم و معنی چیزی
 نزدیکی ایشان باشد ایشان که دن باش کنچ کنچ طلاق شد و طاقت تمام شد ایشان طاقت

نه که هزار کم از هزار کم بگزد و بگزد و بگزد و بگزد و بگزد و بگزد و بگزد

لور و خان شهرو تعریش و کل قصیقت از راز خاک و آنکه رو خاک جلو گردید و دل حسنه پرداخت
و سعید شدن و سیما گردان معنی نهاده ارشدن حسنه که اخیر کثرت لکن خابی شما پردازد و خا
شنا خاک و جایی خما بسیار عجیب سعی از قدر و سیمیش آنکه چون کسی محلبی از دست و از خود که داشته
و رقص و سرودستی بردارد و بعد بپرون آمدن ازان محلبی دستی و مبارکه دنامد که مکونه
جایی شما خاک این عبارت "ال" و چه بسته می باشد از همار عیش و شناط خود و دیگری همان فرم بسته
همان دست شنقار شدن و طغیل شدن مرک سلاطین جنتی ای پرگرد و مرد کار آزاده
همی عالم نام رئیست نوا برادر و نیزی عیب جولی و فراحت نشایه خون که کسی کجا با
یا بخیزی از روی مشابهت نامی محبت بی بهادر خرا کران صفت و ناکاه تیرانی شد کسی نام
بر امدادن سوادن آفتاب بدبام ز دیک بدرگز همین بین ماده کوین خشم چیزی پایعلم
خوان کسیکه ز بر علم امام و دعا شده محروم خیزی بخواهد خواتمه مشهور لعنه و سرآمدیه حماده
حافظ شهر و مطریت بازیگر کو نیز در وصفه خوان که تبغی ان محروم و اگر خواتمه احوال
علی السلام با پسری هر که رود بودی نبرای امانت شد و وقت شروع خبله و مرزه و کن بچر
خواند لیکن این خیزی بر چشمها می شود کوره جدا اجد التقدم ضرور است نو و شهرو و چه بستی که شفیع
احوال امام علی السلام باشد تا عذری و موالي قوم و جهی خیزی مدرب بنی سلیمان
ساو فرزند اصفهان شهنش اصفهان آب و ندان شکن آب پرسود ندان سرخ گردان
گردن سیاه و سفید و رکار نیک پدرمانه نفسی فتن موقی بخیزی و شخوان شکنها بر این
بسیار مرگان سوختن بخوبیش این برو و دارندن شرمند شدن اه و کردن بخیزی پیش
گردن سکر کشیدن بخیزی دکردن و کش شرمند کشیدن روسا ختن نیز شرمند شدن پسخوا
شیدن بی سر با بطريق ختن با رسیدن و رخت بستن هر دو سفر کردن با شاه فاولد و مخود
مشتی سیار عذور دار و پسنه را در ہوار گز دن که ای عجیب فنا در کردن با دیگرین بازی
فراتمی دلکش بخیزی دکرند پسخواهی شاید که فنا به دایان است که هنپر امیر هم بیار

بهار آنچه نیز داگر کو مر که ماست بخدمت اور ندارم عین این در درجه دروغ مکوهد
 ماست خیل باشست که در خانگی خاک دارند نان سنجک باشست زمان باشند که خیل
 پیر آوردن مجموع مکوم ساختن سکون ملائی شرف اراده بینی برآش از وی هست
 دادن سلی کرد خوش خبر از خون نهایت عینی او را زنست خاکش از خون نهایت
 عینی او را تو در حده بی هست و کفرن و پوشیدن خانگ رگی خاند مصلحت علت
 قات است از حافظ سکنه آشنا که حوره هوا می جنمایده بر کار ای خوبی طلب می نماید علت
 کوئی ری عمارت از هر چی که مانع امر خیکر دوچار مهنتی او را جوش مهتاب از
 دهان نمی زیاده هست بلایا ز سر تو زیاده عینی این حرف این عمل از قدر تو پروردن است
 بیفت دست خانیدن فرسوسک و سر بردار کاری کردن کنایه از شفول چون
 دران کار و ترس کاری شپن نیز طان باشد کین خی خون خی اتفاقاً ملی خرف
 درس و در جای اتفعال کند که شخصی که روز و دنال کسی غیر بر جعله که لائق کاید نباشد
 این اصطلاح اهل خراسانست کی در زشن شهود و ایکر خند شنود در شاه مردان علیه السلام نکند
 این اینکه شفت اختنی ف دار و بگلی بکام امام حافظیت و نوعیت از در زشن کو رساده
 لتم اسقفا و در نوشت خواند و عینی کلم سقدادی و محمدی نیز پرست کرد و موصفت شود
 و گردت آن دم بلاره ایت شوئم قرابت شوئم گردت و مم قرابت و مم عمه کی عینی ای و عینی
 زنیکه در وقت شاه عباس ایج شن نادری زنیکه در عصر قهرمان این سلوک سلطان
 سلطان اسلامیین و ای خیر فقه خواجه لطف ای ایمه جلعاً حد نصار و اصفهان فیجان
 ای خانگ آب بیست افلاطون ایع شدن طفلی بجهة شدن میون شیراز ایمین سینه شنگ
 خانگیکه بیلو ایان پیو شنند کنند مبارک هزاد از روضه ایام خاک سارک و خاک شفاف علیک
 ای خلما مهر سجن کایی که از خاک سارک سازند صاحب ایزان حجت و حجۃ القائم و فاطمہ
 ای عباد صاحب العصر ای زمان صاحب الامر و محمد و محمد بن ایمان نایی عشر کنایا

امام محمد علیہ السلام و کیل لقب کریم خان پادشاه ایران و مام عبا و بیار کر ملا و سید است
 و علی بن الحسین ابو محمد امام زین العابدین علیہ السلام برادر زمام فن باشد از فتوح حمد
 سردار و اول پلیس نصیر لطیف سکب بگات و سکریت سک کهای سمعت
 شست و چکاره است نوکراین و جا تمیم یعنی نوکراین خا مذایتم جایمه کشته شدن مردم شد
 هم وطن کلاه زمین آسان نایاب ماه برو و کلاه زمین سار و غ تو افع حام تو
 تو دران هیچ ایکی تجویض صرف شود خاک ایک دن بزمین اور دن پلیان کل چیز
 یعنی ازون بادیا باین یعنی که شیر شکر در دهان کچھ کر دن بخواهند شر و کش شد
 چشم سر کلی باشد و مصلح است بظاہر شدن عیوب هزار دهول کر دن بخی خلا برگون دو دل
 طرف سبقت از خبری طلاق اند و ختن از دن خیر بالا چاق غالیت بر جا قن خلوت با بیجا هکا بل
 یا قند ناری مکان کی صوبه دار و ناظم بجا کلان تر خصی که احوال عایا بحکام رساند و قضاپا کی
 میان آنها واقع خود را نفصان آن جمع باز ناندید و اما و مخهور و مجنی خود خواهی خورد و در دن
 سروفت و ایام کشته که از زور موجو و قریب باشد یعنی یکی و ماه پیشتر باشد پروردز میشوند
 و یا میکند تفاوت یک دو سال بین آن وقت خاص منقضی شون باشد و مجنی میخور جیان نیخوا
 چین فرق در تو ران معامل نمیکنی ایان تیار و قدم میگیری شدن بر بیان کسی نیز
 بخون غلطیدن فنا خر بر کار عیوب زبان بین و گردن دن و گردن یک شر و شنی
 و سوختن کی سیکر کار نمایان از و نیخهور آراد و طایی بخیر سهی یعنی ارد و برضوب
 استعمال بین انقدر و باشد شیخ نجده و معلم المذاکره شیطان بخاتم کشیدن نهاد
 و گردن آن دی می دوست خربا چادری کیرو و این فاعی است از تهدیب که بخاره از اند و مکار
 هلاک شود آب بارگی کی که در بنا تات رو ایان باشد سبز و سبزینه خان بخیر
 و سبزینه کلکوئی کای آن با خدش شن شند خنکه بطنی از دل با خدش کلکو نویشون
 دل ای پیچی و جو قصاص بخوب سوزانیکار او ای طحاده ت بخی بخیر کلکو ای سو و خون شیری چیز

میباشد. این پیچی و جو قصاص بخوب سوزانیکار او ای طحاده ت بخی بخیر کلکو نویشون
 دل ای پیچی و جو قصاص بخوب سوزانیکار او ای طحاده ت بخی بخیر کلکو ای سو و خون شیری چیز

همهاون در حیرت متصف باشند و بجهش با عتمد و بوسه راتن بکل هزار کوچه بر سرگردان
 همچنان خانه لعنت خدا ندارند و این ساقیان کل را کردن سخکنی هست که در زمان استاد
 شود و ماریدن که در سرقوح همان صریح کو خنده و فرشتنی هم باشد پس از آن به خود می‌بین
 امتحان کمی شناختن گوشی چیزی است از موضعیات بخوبی عباس کی نوکران جا که از
 از ازان و خدا مامن می‌باشد راه که بکنید را وار عمارت از زمارت کفته از قبر امام اقصه و داشت معاو
 مسلطله با پیاس چند در برج محبت شمن مجنون مقصود الاجزین یعنی مهدف الاجزین که مشتمل عبارت
 علیه السلام همه افسوس باشد که پیش از زمان باقی هم کفته اند لیکن اوصاف علمی عدم معرفت باشند
 مقبل همی که کوئی سعادت بوده یعنی هر چیزی که نیاز است واجه وارد نمایند از کلام اثر شیخ بخاری
 که خانواده هست و واقعه را برگات یعنی نیزه بزیر شناوه و تعزیه خانه بخواسته ایشان بخود ایشان
 چرخی چشمی از فوج چادر خسرو اتفک فتن آمدن کنایه از آمدن فوز و فتن برگزین یعنی هر آن
 در فتن مخلق خسرو اتفک دو طلب کردن یعنی برهه برگزین درینه داده ایشان و ایشان داده ایشان
 شدن است بخاری روزگرسان و رسیدن فخطه مواد از رسیدن تمرک او
 دم و دوقوت و طلاقت خانه آباد و آبادان و خانه خراب خطاب شخصی ای اند شیخه
 کار عالی کلام عمارت اعلمی است که در این علم مقامات نقلی ابدال علی بنت کفته و مکمله
 آن علم باشد خنده زدن خانواده شاعر و شویه و شعرو در ایشان شعر است که مسلطله خواهد
 شدند چنگی باشد و آن چیزی بود که از چوب سازند و پیش ازی علمهای امام در حرم زندگی
 وقت زدن آن یعنی جند بخوانند کیکن این مانه سه کشیدن و راشاعر شیخ ایشان بسیار ایشان
 و پیش ازیسته سوامی صحابه تکین ایشان خار و ایشان بند و سلطان سه کشیدن بخوبی نفره
 ایشان عذریان و رسیدن زن ایشان بکار ازین حرکت کشیدن کمال بجهش ایشانه باشد از هستی
 این فهره باز سرگرم کار شوند خدا بایام رعنی غضور لوح خدا ای لوح محفوظ از راه دور از
 ایشان ایشان بازگشته باشند ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان

علم و حکم فرستادند و میگفتند: «لهم اذ که نیزه ای را در آن داشتند
لهم اذ که نیزه ای را در آن داشتند لهم اذ که نیزه ای را در آن داشتند
لهم اذ که نیزه ای را در آن داشتند لهم اذ که نیزه ای را در آن داشتند»

ای پاره و هشت کنایه از غسل بود است را که در عین سمعت عز و سو و مطابع علمی که بنای آن
بر دستم بود و آن مطلب مجموعه شنیده از خبر است که هشت مناطق علمی است از علوم ادبی
برآدایت با خشنه چار ضرب نوعی از بیان طبقای ملتهت تراویر انسانی پر کنیاعان بیعده علیه مقدم
بلغ مراد با غمی است در هرات فوج خواسته مشهود کرد و ایران بوذر جبل نام
شهری معالم مسیقی غنای معاون فوج خواسته مساقی فوج خواسته بزرگ کوچه
بر سلیمانی بیان و نو او را بپرسید و مخصوص بپرسید که بر زمینه مقام و شعبه موئی ملکی کوچه و
ملکی رفیق گوزیدن و مهره بپرسان این هشتین سرگوزیدن باشد ملکی چفته و ملکی چنجه
لمازد که برای این طفال از حبیب استند و در مسند خلی فوج کوچه بازی گوش طفالی رسمی و
کویند سکن بجاف فارسی و چنی صاحبان که بجاف نازی سخوانه محادره را میگزینند ساخت
صیخ شیخ شب اند روز ماه پرچه قردن شد محبت هم خود را صحبت شیخ ریس علی
شیخ اکبر حسین الدین بن صاحب فصوص سید الطائفه جنید بعد اوسی حال الطرفه ایمه
ابو الحسن شیخ محمد دومی و الف ثانی قویم باشی شیخ احمد سرند مرید خواجه ایمه
تلیم کنم زیرین شرکت عالی طائفه قطاع بطريق گردان خواریدن طهارتگار و شیخ اس سردو گفت
که این عمامه که کردند نهادن نهادند که هشت قبول کردند هنر کسی ایامی اول ایام
سروید و شرکا صدراز روایا خد است برایان از کار معالی عالی خاسته فیحان اوز رکزد ایکی صدراز
جهیز شنیده سیمه شنیده
صفحه شیخ دیبا عیض صحاحت محتاج و شناق فاطمیه مرویان فلام قریح عیوضه صایع ایشان میباشد که از این
میان یک که از سبب شیخ کن میشکن اخبار غایله الاماکن شیخ کن شیخ نظر مدی است که سر افسوس و غصه
خوابیدن نمیگزیند که لات ایوف کشیده را کن «چیزی بیشتر نمیگزیند»
خوابیدن نمیگزیند که لات ایوف کشیده را کن «چیزی بیشتر نمیگزیند»
بروز در ازی اقبال صهایی پسر القدر رصاعده سلایم ار تھاست و بخوبی طالع فضلا میگزیند المقدار
مشهد جرا عماق نیاز طلاقه و حاضر بایس سرایان بیرون اطفاق سلایمین بیان مستنده و میگزیند
سایر خواهیں سکنه رفاه و بیماریه پر حاضر میگزیند تقریباً کلیم بیان و بجا ای قلی عویشان

آن بیان و بجا ای قلی عویشان

می ده داین سند از کتاب است که ایا راه مسیا و همانند را معرفت نمکند و در کتاب
تفصیل فاعله علیهم السلام بخشنده مولوی آمده است که مکراین حدیث در شان آن حقایق
نمیگذشت که بدین فضائل متوجه شویم حدیث الفاظ طه بخصوصه قبیح میگذرد آنها فقه
الذہانی و مکن آن ذہانی فقد اذکار الله آنکی نون از این سند را غور باشید و دعوه و خواسته
معنی صاحجان باشی و همچو کرد شعری اگر از کاشش مفعول منعا عیل منها عیل فنون باشد که ای
تفصیل کند ماین کاشش مفعول فاعلات منعا عیل فاعل علیم کاشی این از کاش منفعه منفعه منفعه
و کاشی بچاپ منعا عیل منعم تفصیل کند و باشی هم مطلع نمکنند مطلع نمکنند
بر عصیان دارند و متوجه بجهود خواسته بگردید و اند شاعر میداند و شعر او علی و فضلا و حکماء از
آنچه که مشهود و مفهوم است بخواهند و علیکم روزن هر چهارم که هر روز شرم و شعر حازما کاخ
شیخی بگذران ادم و میتواند که اند شاعر بخواهد ما لا يجوز لغیره ولطف پیر زاده
و مشعر فرض این عبارت ساخت کرد اند شاعر بخواهد ما لا يجوز لغیره ولطف پیر زاده
بر شرود فارس اینچه که قیمتی دارد امی کهند و کلاه و قبایی سفید را توین خوش برای سفید
میسانند و این تخلفات مقابله بعضی از اینها کان خارج از ارجح است که بزرگتر تخلفات عبارت
از این علیهم شرف نکشند و قرار است در عرب باید که فقره بهامد و جمله بیشتر شیخ اند و همان
و همین این شیخی و کیفیت حال این باید باخته اند طایف از داین اند شاعری هو تویست پر و سیان هم
و لاجسام این میگفت که شارح آن ملاصدرا الدین شیرازی است هم رفته هم عبارت ملک دار
در نمایند که شاعر این است و مالی بروح القدس میباشد میرزا فیض خلص بس و باصفهان
صرفت باکتب سیره فارسی سیخیه باید ملا همپوری ارد غیر از این که زبان هر دو با هم مخالفند و
فرق نمی آند که شیخی این جمله عزلی فقهه بود و از این هرچهار تسلیم است خصوصا بر شعر از
از این است ما نیست شهرزادی صولی در خوش هنر که مای کرو و مدم سهان بیخوبی منزه اند
جا نیکه من عیش و مدم خدا اساییز سیر الدین نیست و بر یکی این بیت نیزند اتسویه تذکر و انتشار
تضرع اینکه زاده شماره اراده مذکور نیست و بر اینکه زدن این بیت نیزند اتسویه تذکر و انتشار
و در وقت اینمان

می ده داین سند از کتاب است که ایا راه مسیا و همانند را معرفت نمکند و در کتاب
تفصیل فاعله علیهم السلام بخشنده مولوی آمده است که مکراین حدیث در شان آن حقایق
نمیگذشت که بدین فضائل متوجه شویم حدیث الفاظ طه بخصوصه قبیح میگذرد آنها فقه
الذہانی و مکن آن ذہانی فقد اذکار الله آنکی نون از این سند را غور باشید و دعوه و خواسته
معنی صاحجان باشی و همچو کرد شعری اگر از کاشش مفعول منعا عیل منها عیل فنون باشد که ای
تفصیل کند ماین کاشش مفعول فاعلات منعا عیل فاعل علیم کاشی این از کاش منفعه منفعه منفعه
و کاشی بچاپ منعا عیل منعم تفصیل کند و باشی هم مطلع نمکنند مطلع نمکنند
بر عصیان دارند و متوجه بجهود خواسته بگردید و اند شاعر میداند و شعر او علی و فضلا و حکماء از
آنچه که مشهود و مفهوم است بخواهند و علیکم روزن هر چهارم که هر روز شرم و شعر حازما کاخ
شیخی بگذران ادم و میتواند که اند شاعر بخواهد ما لا يجوز لغیره ولطف پیر زاده
و مشعر فرض این عبارت ساخت کرد اند شاعر بخواهد ما لا يجوز لغیره ولطف پیر زاده
بر شرود فارس اینچه که قیمتی دارد امی کهند و کلاه و قبایی سفید را توین خوش برای سفید
میسانند و این تخلفات مقابله بعضی از اینها کان خارج از ارجح است که بزرگتر تخلفات عبارت
از این علیهم شرف نکشند و قرار است در عرب باید که فقره بهامد و جمله بیشتر شیخ اند و همان
و همین این شیخی و کیفیت حال این باید باخته اند طایف از داین اند شاعری هو تویست پر و سیان هم
و لاجسام این میگفت که شارح آن ملاصدرا الدین شیرازی است هم رفته هم عبارت ملک دار
در نمایند که شاعر این است و مالی بروح القدس میباشد میرزا فیض خلص بس و باصفهان
صرفت باکتب سیره فارسی سیخیه باید ملا همپوری ارد غیر از این که زبان هر دو با هم مخالفند و
فرق نمی آند که شیخی این جمله عزلی فقهه بود و از این هرچهار تسلیم است خصوصا بر شعر از
از این است ما نیست شهرزادی صولی در خوش هنر که مای کرو و مدم سهان بیخوبی منزه اند
جا نیکه من عیش و مدم خدا اساییز سیر الدین نیست و بر یکی این بیت نیزند اتسویه تذکر و انتشار
تضرع اینکه زاده شماره اراده مذکور نیست و بر اینکه زدن این بیت نیزند اتسویه تذکر و انتشار
و در وقت اینمان

مهمل کوئی صاجان باشند و ای بر فارسی چرا که عمر سعید در میان آن هر فکر و اند و هر حکایت نهاده ای خوب است که از هفت ماهیک سه تا از آن هفت خود را بخواهند
 از زرده شو خی معنی تحقیقی را سیدم و هر کی حد احمد احوال آن سرخاهم نموده میل شو خی فی
 این کریم یا آیتیها *النفس الظاهره از جی کی ای دلیل* تاریخ طبری *حد اف*
 بر ارجمندی فرودم و مجموع را از جی ساخته عرضه میگانند *سچه از رسول پرسید* مرکه شما
 لفظ را کجا و چهار آیت را خواهند ازبک در لفظ آن تائیت مضمون از جهت خود چهار آیی
 خواهد شد *ساعی علمی* بجهت آن نمی دوچرخه *پی اهل شجی* *جی* *شیان* داد و سقوط آن
 تقدیر لم غیر موثر و معنی نسبت و بود و در علی آن پنهان کرد که برای ملاطفت تقدیر لم و صیغه مضارع
 شعر ای ذهنی و المعنی هشت و صیغه ذکور بعد تقدیر حرف نهی و عالم ما بعد شجی ام رسیده
 و اکنین نمی بود و موقع آن در کلام مربانی که کلام مشتری محبیست از ایشی یا ایمان نیست
 و یکری که بلطف تزویلم ترا اول بعده تقدیر لم را نسبت به ملک قاتمی خود داران نقل کرد و مذکور
 شمار اوین و که باد صیغه مضارع بر اتفاقات دکار خواهد رسید و معنی ام رسیده ایان و کسر
 درب النفع طائفه پوده اند ذکر بایان باقی تعلوی طائل است و از لام همچ غلام و قوح شغل
 منتهی پایله بزرگ نشان میدهند سیده ایشان اسد خان بیان و تخلص با انشا که جایز و جی
 شیخ زبان نقل شنیده از خونه نبار رفع غنی مصروفه هشاق نایم شهاده ایان ملک خبر
 بحیل اقتصادی و الکدست بسیع قول جانیده ولیکن آخرون دریافت که جبل طلاق و افع صیغه
 تعلیت تصدیق قول منع و دلکفت که جبریح بود و ایشان از خطای مرفت سخن محض
 خود را داشت *لطف عبارت پوشیده داشت* هف عبارت پوشیده داشت
 هر آنها بجزیره اتصاف شن آن دور وقت متعامل به با حریف نشان داده و دوبله خود
 دوستش همراه هم که دیگری و چار شد همراه بیهوده ایان داشته اند که دل خانی کرد و شد
 بیش زبان ازین کفتلو نظر باز آمد تقریر را از ذکر این نشان هر آنگه است بیان
 حال این طائفه را میگشانند از بانی خیک میگویند که را قدم و هم را غرض از توید او را قدر این

و تحریک قلم تحریر نیکو نه تعالی نیست که تمیز می کرند اما قلی نیست و اگر شدید است بهم سمع
 نیست بلی نیز این را آب در دیره مدار نه خوف تکف شدن کو برآورده این عالم حشیز
 خود را که زبان ابجوف حقیقت نواده ساز و سوکندر بین پیغور و که با پیچ کسی سر با جنده
 و اراده تجمل و مدلل پیچ صاحب اثباتی و غاظ طام ممکن بود و میکنند و تکیه طرف آنی عوام را
 نیک نموده سوال آیت شد که در جمی از آن وین من رای اقصی می براو صاحب الامتی
 قدر و داشتن ایمان بنا او الدین خان این فضیل ایال الدین خان فیضی او الدین خان سپهی محمد
 آن مجتبی شیخ افیان در کذب شد که برادر ایمانی صالح رس ساعه ای این ملاد و معاشر ای ایشان
 در غصه شر فرش و دیعت نباود و است قدرت که امانت مثل اطاعت شرایط شرایط هر ای
 سلطنت و تخصیل سعادت آزادی تبریز نظام مهابام سلطنت از کار خانه عنایت قدیم درین
 زبان کم تلبی ذری گشته بعضی علایات و معاملات او بتوش با بی عقلاسی وزیر خارج
 دو سه مر که صد و ران خند روز پیش ازین روز اتفاق نوا اقدر صورت برسته از طلو اکبر
 پیش از متایان است پسر که اشته با وصف بی رزی فقدان فرق و لخ او منح این علایات
 عظیم خی مکبیج وزیر الملک علیه الملک بی و اصف خاوه مرحوم مغفور زبان قلم و سخا
 پیشکاه سلطنت که بری بخطاب بیا و الد ولہ که عهد اخفاکی ای کو ز خاطر وارد کشته علیک شد
 با این تبر که پیچ و قمی عذر طبیعت و خدمتکنن ای ساکن ای ای ای ای ای ای ای ای ای
 قلم و قدم سمح عتموده و غیرتش با ای ای ای که در عالم خانه شیخی ای که هنوز جهت تو سلطنت
 ملاقات علامه زمان فیلیوف و ران حکیم کامل مهندس فاضل علی خان ای زمان نیست
 و محاری و در سرکار و ولادار نواب جنت ای
 بلند شنیتیاده باین حاکم حذف شفیع ای
 زبد و احصار و قدو و احراز تغییر خال خال ساران مردم ریش دل ای ای ای ای ای ای
 عالی تزلت مولوی بعد العاد و نجاح بیادر جائی ای ای

خود و هنوز خطه ها از نخاعت بود و به عمل آمده بود و الا دماغ کفکو با کسی نجا داده بخوبی
 باشند تا حاصل گردش شایان شلخ گوشی است که جند کجه وزیر را بر فاق خود در او پرده داد
 شرکت قریحی گرد و هنوز قابل کنجایی چشم این رنگ بر کفری از کارگاه و آزادی خود مسکن کنیدن بود و باز
 تعامل بر میگرد و هر خدید بچرا می بود زینه از دو سنتکریز بجا باید شیر می نداختند و رعلم خود صفت آشده
 خود را با مسیو ز مد و باری مه مراری و حیوانات جواب آزاد و موقعی کشند و اوحون
 از سنتکریز و اینها استصدع نیستند و مید است که اگر ترددی که خواهند آمد از هم خواهند مروزن
 بروز عصب منی مدلکه اینها از تعامل و زریدن شد و این مترد بیری می از شرکه که علی شعله
 نازه قبر او کرد و پاک از دلی در پنجه که فسه ره نهاده مده نامی داشت و ازان شد
 تر به ور و باه و غیر از حالی دو این شادت نخست روز عین جان پسران نیست غایب نمی
 باشند بازه استعداد که بخلاف صاحبان جان دلسته بودند از زیدن شلخ و ستن و ستن
 مراد فهم نمیدند بیدن ابتیخ و کزیدن ابد ندان سبب میگردند و هم خپین گشتن
 بیش و زدن سچوپ غیر از نیکستن ایچوپ سخوان غیر از ستن رشت و معلو هات
 فارسی کوس لعن اندلی نواخته اند کتاب ایشان میست عربی فارسی یعنی فارسی و از کفری
 و پیچابی نماز و ائمی ایجی ساخته اند و هم را بعلم خود محاوره اهل ایشان نقصو رو زده اند طعم
 از نیکستن زنان اند که در هر است آز ایصفا ایان ده اند و شلخ در که در کابل آنرا در
 قند نار یخونید و بجا می خورد چشم ناری ایان اند یا با علسی چشیده اند و عصبی سلطنت
 رفم رخیش اند و ایی مرتعله سواره عصبی لفاظ را خود فهم ره شیده اند و در عصبی سلطنت
 معنی سبب نخواه و خلی و ده اند و در عصبی هر چیز کلر را بر کله و پکار فروده هم گویی در ایک سلطنت
 همیده و اندشلی جراحت بدن درین شهر یعنی کار عربی غربی که بن شهر غیر از باری برقی ایشان
 این ماجرایین چقدر ایک سیره بدینی است که ماجرا ایشان دلایل از جراحت از دمای اند
 آنکه دن است درین شهر ایک سعی ختن ایماده و تجویز خوده اند شهر پیش خست بلانچه کل ایشان

ایشان خویابد بود نماینده قرارداد و لوح خوشیده اند و شاکر دراد انعام معنی حمد تمام خواسته
 قرار دلخیز است که اگر صاحب فهمی داشته باشد لوح خوشیده است و نوع غیر صحبت در این شاکر در جای
 مخفق است و هم معنی حمدا را زوی پرسیده و زیع خود خطر بر داشت میکند چون جال این جان
 صاحبان فهمی سیم و طبع سیفیم را ظاهر است از تطویل کلام چنین نام داده ای اندک بوادی طلب
 سرفه عذان بجهلی و زور و شو و پیر که هفت می یار که بهترین شایانی کردیش و شایان بجهل و خود را
 قلاوه که خرمد فصاحت بآن بگانه پرسته است لا و زیر نشیان نیفع اتفاقا و غواصی فی قدم
 در بجز فکر کم از شناوری شعر است و فقره فضیح طبع نمایند صاع شعر از خود پیریده علوم پذیره تعلق داشت
 خنزیر خود بود غیرز غر و ضم خصوصیت از زدن از دو ذریع خبر ایج بعروض میتوانند
 از این تکلیف اخلاقه خنزیر بزیر و فی از ضروریات نشانار تخلصی هنریست میخیزیغ و من ای شناس
 از قبیل رایت مکی است بر تحقیق است که اگر انسان پرداز و بخیر از بخط مانند در عبارت
 شخصی را از مدار و در وقت ضرورت بر عکس همکاری اخیر رفاقت را صاحب فنون خاصیتی
 مصلحتی است او که فتن کافی نباشد اگر دایم بپردازد اگر دایم بخیر از علوم و مصلحتی است از خنزیر
 خبر عبارت از افراط فضیح فقرات طبع است در وقت ضرورت باید که از واسد و آن فیکر مانند
 هم عبارت بلاغت شخون کر کند و اگر خود را میگیرد تکمیل صیغ علوم فنون سازند فرقی در میان
 و فلسفه فنا و زیر نشیانیکه در عرب هم که نشانه اند سوی عبارت طبع سریع بنت که تحقیق
 اشکال مجاج و تما بت هم کرده اند او اعلام حرمتشی بود و هنده سوی طبیعت محاسبه بخود آزاده
 فرمایش ایل از الات پر ساید از و نیل همچنان ایل در اشتافت و زندگانی همکاری حساب
 و این مسمی که جامع علوم عقلی و عملی باشد مثل علم عقا مکن غیر موجود است و اگر فلسفه فی در زمان پیغمبر
 قدر باشند صفت پر تصفیت باشد و ای برحاشش که از فلسفی کافی شدن کناره کند و ملقب بشیشی و
 هم اکر باین لفظ اینی بخود هر یه از ای ای فضیلت جو طرزه همچنین قدر دلیت فی قدم باشد
 در حسب عکس زیارتی است که نسبت بز اهل که و خل خیلک بود و متفقی غربی سلم را به هزار